

گله‌های همسایه قانع بود، به مهاجرت و مبارزه برای به دست آوردن مراتع جدید مبادرت می‌ورزید ولی قادر نبود که از آن‌ها چیزی بیش از آنچه که در شکل طبیعی ارائه می‌دادند به دست آورد جز آن که ناآگاهانه با مدفوع خود به زمین کود می‌داد. به مجرد آن که همین زمین‌های مرتعی اشغال شد دیگر تعداد میمون‌ها نمی‌توانست افزایش یابد، و در بهترین حالات تعداد آن‌ها ثابت می‌ماند. ولی همه‌ی حیوانات مقدار زیادی از غذا را تلف می‌کنند و به علاوه چیزهایی را که منبع غذایی آینده هستند از بین می‌برند. گرگ، برخلاف شکارچی، آهوی ماده را که منبع غذای سال آینده اوست از بین می‌برد، در یونان بزها که بوته‌های جوان را قبل از بزرگ شدن از بین می‌برند تمام کوهستان‌های کشور را برهنه کرده‌اند. این «اقتصاد غارت» حیوانات نقش مهمی در تغییر شکل تدریجی انواع [جانوران] دارد چه آن‌ها را وادار می‌کند که با چیزهایی به جز غذاهای معمولی‌شان خود را انطباق دهند و به این علت خون آن‌ها یک ترکیب شیمیایی متفاوتی را کسب می‌کند و تمام ساخت جسمانی آن‌ها به تدریج تغییر می‌یابد در حالی که انواعی که خود را انطباق نداده‌اند از بین می‌روند. تردیدی نیست که این اقتصاد غارت نقش قدرتمندی در گذار اسلاف ما از میمون به انسان داشته است. در نژادی از میمون که از تمام انواع دیگر از لحاظ هوش و قابلیت انطباق بسیار پیش‌تر هستند این اقتصاد غارت قاعدتاً باید باعث ازدیاد مداوم تعداد گیاهان خوردنی شده و مصرف متوجه قسمت‌های خوردنی‌تر گیاهان شود. به‌طور خلاصه غذا بیش‌تر متنوع شد و همین‌طور موادی که همراه آن وارد بدن می‌شدند متنوع‌تر شدند یعنی موادی که مقدمه ضروری شیمیایی برای گذار به انسان بودند. ولی با تمام تفصیل این‌ها، به معنای واقعی کلمه، کار نبودند. کار با ساختن ابزار شروع می‌شود. و قدیمی‌ترین ابزاری که یافته‌ایم چیست؟ کهن‌ترین ابزار، با قضاوت بر مبنای میراث انسان ماقبل تاریخی که تاکنون کشف شده است و شیوه‌ی زندگی اولیه‌ترین مردم ماقبل تاریخ و عقب‌مانده‌ترین انسان‌های وحشی کنونی، کدامند؟ این‌ها ابزار شکار و ماهی‌گیری هستند که اولی در عین حال به مثابه

سلاح هم مورد استفاده قرار می‌گرفت. ولی شکار و ماهی‌گیری نشان‌دهنده‌ی گذار از گیاه‌خواری صرف به مصرف گوشت نیز هست و این گام مهم دیگری است در گذار از میمون به انسان. گوشت‌خواری اساسی‌ترین مواد متشکله‌ی لازم برای سوخت و ساز بدن را تقریباً به صورت حاضر و آماده داشت. این رژیم، با کوتاه کردن زمان لازم برای گوارش فرآیندهای نباتی دیگر بدن را که منطبق با زندگی نباتی بودند کوتاه کرد و بدین طریق برای بروز فعال خود زندگی حیوانی فرصت، مواد و اشتیاق بیشتری فراهم کرد. و هرچه انسانی که در جهت ساخته شدن بود از زندگی نباتی دورتر می‌شد به همان اندازه هم از سطح زندگی حیوانی بالاتر می‌رفت. صرفاً عادت کردن به گیاه‌خواری همراه با گوشت‌خواری، گریه‌های وحشی و سگ‌ها را به صورت خدمت‌گزاران انسان درآورد. بدین طریق نیز عادت کردن به گوشت‌خواری همراه با گیاه‌خواری به میزان زیادی به انسانی که در حال ساخته شدن بود قدرت بدنی و استقلال داد. ولی گوشت‌خواری بیش از همه روی مغز تأثیر داشت چه در این حال مقدار بسیار مواد ضروری برای تغذیه و تکامل آن به وجود می‌آمد و بنابراین با سرعت بیشتر و به صورت کامل‌تری می‌توانست از نسلی به نسل دیگر تکامل یابد. بدون قصد بی‌احترامی نسبت به گیاه‌خواران باید بگوییم که انسان بدون توسل به گوشت‌خواری موجودیت نمی‌یافت، و اگر گوشت‌خواری در میان تمام مردمانی که می‌شناسیم در زمانی منجر به آدم‌خواری شده است (اسلاف برلینی‌ها، وله‌تاین‌ها^۱ یا ویلزی‌ها^۲ حتا تا قرن دهم پدر و مادر خود را می‌خوردند) این دیگر امروزه گریبان ما را نمی‌گیرد.

گوشت‌خواری باعث دو پیشرفت بسیار مهم شده است - مهار کردن آتش و اهلی کردن حیوانات. اولی باعث باز هم کوتاه کردن فرآیند گوارش شد، چه به مثابه این بود که غذا قبل از رسیدن به دهان نیمه‌هضم شده باشد، و دومی باعث فراوان‌تر شدن گوشت شد، چه منبع جدید و منظم‌تری را علاوه بر شکار در اختیار

قرار می‌داد و به علاوه شیر و دیگر لبنیات را فراهم می‌کرد که از لحاظ ترکیب شیمیایی حداقل به ارزش گوشت هستند. بدین طریق این هر دو پیشرفت خود وسایل جدیدی برای رهایی انسان بودند. اگر بخواهیم در این جا جزئیات اثرات غیرمستقیم آنها را از نظر اهمیت عظیمی که آنها برای تکامل انسان و جامعه داشته‌اند، ذکر کنیم رشته‌ی سخن به درازا خواهد کشید. درست همان‌طور که انسان یاد گرفت که هر چیز خوردنی را مصرف کند همان‌طور هم یاد گرفت که در هر شرایط اقلیمی زندگی نماید. او در سراسر جهان قابل سکونت پراکنده شد و تنها حیوانی بود که توانست این کار را مستقلاً انجام دهد. حیوانات دیگری که به همین شرایط اقلیمی عادت کرده‌اند - حیوانات اهلی یا حیواناتی مانند موش و غیره - نه مستقلاً بلکه توسط انسان این کار را انجام دادند. و گذار از شرایط اقلیمی همیشه گرم محل سکناي اصلی انسان به مناطق سردتر که در آن جا سال به تابستان و زمستان تقسیم می‌شد، نیازهای جدیدی به وجود آورد - پناهگاه و پوشاک برای کار، شکل‌های نو فعالیت که بیش از پیش باعث جدا شدن انسان از حیوان شد.

انسان‌ها با توأم کردن عمل کرد دست‌ها، اندام‌های سخن و مغز، نه تنها به صورت انفرادی، بلکه هم‌چنین در جامعه، قادر شدند که عملیات پیچیده و پیچیده‌تری را انجام دهند و توانستند که برای خود هدف‌های عالی‌تر و عالی‌تری در نظر گرفته و به آنها دست یابند. کار هر نسلی مختلف‌تر، متکامل‌تر و متنوع‌تر شد. کشاورزی به شکار و دام‌داری اضافه شد، سپس نوبت ریسندگی، بافندگی، فلزکاری و سفال‌گری و دریاداری شد. همراه با تجارت و صنعت، بالاخره هنر و علوم به وجود آمدند و قیابل به ملل و دول تکامل یافتند. قانون و سیاست به وجود آمد و همراه با آنها بازتاب پندارآمیز چیزهای انسانی در ذهن انسان - یعنی مذهب - به وجود آمد. در قبال تمام این تصاویر، محصولات کم‌اهمیت‌تر دست انسان - که در ابتدا به نظر می‌رسند که محصول ذهن هستند و به نظر می‌رسند که بر جوامع انسانی تسلط دارند - به عقب رانده شدند، و این بیش‌تر به این علت بود که ذهنی که طرح کار

راریخته بود در همان ابتدای تکاملی جامعه (که فی‌المثل در حالت تشکیل خانواده‌ی بدوی بود) قادر بود که کاری را که طرح آن ریخته شده است به وسیله‌ی دست‌های دیگری به جز دست خود اجرا کند. تمام فضائل برای پیشرفت سریع تمدن به ذهن، به تکامل و فعالیت مغز نسبت داده می‌شد. انسان‌ها عادت کرده‌اند که اعمال خود را برخاسته از افکارشان بدانند و نه نیازهای‌شان (که به هر حال در ذهن منعکس شده و توسط آن درک می‌شود)، و از این رو به مرور زمان آن جهان‌بینی ایده‌آلیستی به وجود آمد که به خصوص بعد از انحطاط جهان کهن بر اذهان انسان‌ها غالب بوده است. این جهان‌بینی هنوز چنان بر آن‌ها حاکم است که حتا ماتریالیست‌ترین طبیعیون مکتب داروین هنوز هم قادر نیستند که اندیشه‌ی روشنی از منشاء انسان داشته باشند، زیرا به علت این تأثیر ایدئولوژیک آن‌ها سهمی را که توسط کار ایفاء شده است تشخیص نمی‌دهند.

همان‌طور که نشان داده شد حیوانات محیط را توسط فعالیت‌های خود به همان طریق تغییر می‌دهند که انسان تغییر می‌دهد ولی نه به آن حد و وسعت، و این تغییرات چنان که دیده‌ایم به نوبه‌ی خود بر کسانی که موجب آن‌ها بوده‌اند اثر گذاشته و آن‌ها را تغییر می‌دهند. در طبیعت هیچ چیزی در انفراد انجام نمی‌گیرد. همه چیز روی چیزهای دیگر اثر می‌گذارند و از آن‌ها متأثر می‌شوند، و درست‌تر به علت فراموش کردن این حرکت چندجانبه و عمل متقابل است که طبیعیون ما از درک روشن ساده‌ترین چیزها عاجز می‌مانند. ما مشاهده کرده‌ایم که چگونه بزها مانع ادامه‌ی حیات جنگل‌ها در یونان شدند، در جزیره‌ی سنت هلن، بزها و خوک‌هایی که در ابتدا به آنجا منتقل شدند گیاهان قدیمی آن‌جا را تقریباً به‌طور کامل نابود و بدین طریق زمینه را برای رشد نباتاتی آماده کردند که بعدها توسط ملاحان و استعمارگران به آنجا برده شد. ولی حیوانات تأثیری پاینده روی محیط خود می‌گذرند که ناآگاهانه است و تا آن‌جا که مربوط به آن‌ها می‌شود تصادفی است. ولی هر چه انسان از حیوان دورتر می‌شود، به همان اندازه اثر او بر روی طبیعت بیش‌تر خصوصیت

یک عمل حساب شده و برنامه دار را در جهت هدف های از پیش طرح ریزی شده کسب می نماید. حیوان نباتات یک منطقه را بدون این که خود بفهمد نابود می کند. انسان آن ها را نابود می کند، به این هدف که بر روی زمین به دست آمده کشت کند، یا درخت و بوته بکارد، چون می داند که چندین برابر آن چه کاشته است بر خواهد داشت. او نباتات مفید و حیوانات اهلی را از کشوری به کشور دیگر می برد و بدین طریق گیاهان و حیوانات وحشی بومی تمام قاره ها را عوض می کند. بیش از این، دست های انسان از طریق جفت گیری و پیوند مصنوعی نباتات و حیوانات، چنان آن ها را تغییر می دهد که بازشناختنی نیستند. نباتات وحشی را که غلات و حبوبات کنونی از آن ها منشأ گرفته اند دیگر نمی توان یافت. هنوز در مورد این که نژادهای خیلی مختلف سگ و یا نژادهای بی شمار اسب امروزی از چه حیوانات وحشی منشأ گرفته اند اتفاق نظر وجود ندارد.

نگفته پیدا است که ما منکر توانایی حیوانات در اقدام بر مبنای طرح و برنامه نیستیم. برعکس، هر جا که پرتو پلاسما، آلبومین زنده، وجود دارد و در حال فعل و انفعال است نطفه ی عمل برنامه دار وجود دارد، یعنی پرتو پلاسما در اثر تحریک خارجی یک حرکت معین، گرچه بی نهایت ساده، انجام می دهد. این عکس العمل حتا هنگامی که ابدأ سلول هم وجود ندارد، چه رسد به سلول عصبی، انجام می گیرد. گیاهان حشره خوار، هنگام گرفتن شکار خود، چیزی شبیه عمل برنامه دار انجام می دهند، گرچه [این عمل] کاملاً ناآگاهانه است. در حیوانات ظرفیت اقدام آگاهانه و برنامه دار متناسب است با میزان تکامل دستگاه عصبی شان، و این امر در پستان داران به سطح نسبتاً بالایی می رسد. در انگلستان هنگام شکار روباه، هر روزه، می توان دید که چگونه روباه بدون کوچک ترین اشتباهی از شناخت عالی خود از منطقه بهره برداری می کند تا از دست تعقیب کنندگان بگریزد، و چقدر خوب تمام خصوصیات مساعد زمین را می شناسد و از آن ها استفاده می کند تا رد خود را گم کند. در میان حیوانات اهلی که در اثر معاشرت با انسان تکامل یافته تر هستند می توان

اقداماتی را دائماً مشاهده کرد حاکی از ذکاوتی کاملاً در سطح ذکاوت کودکان. زیرا درست همان‌طور که تاریخ تکاملی جنین انسان در رحم مادر تنها خلاصه‌ی تکرار تاریخ تحول تدریجی جسمانی اسلاف حیوانی ماست، که از کرم آغاز شده و میلیون‌ها سال جریان داشته است، همان‌طور هم تکامل فکری طفل انسان تنها یک خلاصه‌ی تکرار تکامل فکری همین اسلاف، یا لااقل اسلاف اخیر، است. ولی تمام اقدامات برنامه‌دار همه‌ی حیوانات هیچ‌گاه نتوانسته است جای پای اراده‌ی آن‌ها را در روی زمین باقی بگذارد. انجام این امر به عهده‌ی انسان بود.

به‌طور خلاصه حیوان صرفاً محیط را مورد استفاده قرار می‌دهد و تغییراتی که در آن می‌دهد فقط در اثر حضور اوست. انسان توسط تغییراتی که در محیط می‌دهد آن را به خدمت اهداف خود درمی‌آورد، و بر آن سیادت می‌یابد. این تمایز نهایی و اساسی میان انسان و سایر حیوانات است و مجدداً این کار است که این تمایز را به وجود می‌آورد.

ولی مگذارید زیاده از حد در مورد پیروزی‌های انسانی خود بر طبیعت خودستایی کنیم، زیرا در مقابل هر یک از این پیروزی‌ها طبیعت انتقام خود را از ما باز می‌ستاند. این درست است که هر پیروزی در وهله‌ی اول باعث به‌وجود آوردن نتایجی می‌شود که منظور نظر بوده است ولی در مرحله‌ی دوم و سوم این تأثیرات پیش‌بینی‌نشده‌ی کاملاً متفاوت است که غالباً اولی را لغو می‌کند. مردمانی که در بین‌النهرین، یونان، آسیای صغیر و جاهای دیگر جنگل‌ها را نابود می‌کردند تا زمین حاصل‌خیز به دست آوردند هیچ‌گاه تصور آن را هم نمی‌کردند که همراه با جنگل‌ها مراکز تجمع و منابع رطوبت را نابود و پایه را برای وضع نابه‌سامان کنونی این کشورها می‌ریزند. هنگامی که ایتالیایی‌های مقیم آلپ جنگل‌های کاج دامنه‌ی جنوبی را نابود می‌کردند (جنگل‌هایی که در شمال آن همه از آن توجه می‌شد) هیچ تصویری نداشتند که با چنین عملی ریشه‌های صنایع لبنی را در منطقه‌ی خود نابود می‌کنند و حتا از این هم کم‌تر تصور می‌کردند که با این عمل چشمه‌های کوهستان را

در قسمت اعظم سال می خشکانند و باعث می شوند که، در ماه‌های بارانی، سیل‌های شدیدتری به دشت‌ها سرازیر شود. کسانی که سیب‌زمینی را در اروپا پخش می‌کردند، آگاه نبودند که همراه با این غده‌های غذایی بیماری خنازیر را هم اشاعه می‌دهند.

بدین ترتیب در هر قدم به یاد می‌آوریم که ما به هیچ‌وجه با طبیعت مانند یک فاتح نسبت به مغلوب یا مانند کسی که خارج از طبیعت ایستاده است رفتار نمی‌کنیم. بلکه ما با گوشت و خون و مغز متعلق به طبیعت هستیم و در میان آن هستیم و کل سیادت ما بر آن در واقع ناشی از این حقیقت است که ما بر تمام موجودات دیگر این امتیاز را داریم که قادریم قوانین آن را یاد بگیریم و آن‌ها را به درستی به کار بریم. و در حقیقت هر روزی که می‌گذرد ما درک بهتری از این قوانین به دست آورده و هم نتایج فوری‌تر و هم دورتر دخالت خود در مسیر سنتی طبیعت را می‌فهمیم. به‌طورخاص بعد از پیشرفت‌های پُر توانی که در قرن حاضر در علوم طبیعی رخ داد ما پیش از گذشته در موقعیتی هستیم که حتی دورترین عواقب طبیعی لاقابل‌فعالیت‌های تولیدی روزمره‌ی خود را فهمیده و کنترل کنیم. ولی هر چه که این امر پیش‌تر رود به همان اندازه انسان‌ها نه تنها یگانگی خود را با طبیعت حس می‌کنند بلکه آن را می‌فهمند و باز به همان اندازه تصورات بی‌معنی و غیرطبیعی تضاد بین شعور و ماده، انسان و طبیعت، روح و جسم که پس از انحطاط عهد کهن کلاسیک در اروپا به وجود آمد و در مسیحیت به‌حداعلی رسید، غیرممکن می‌شود.

کار هزاران سال برای ما لازم بود که کمی یاد بگیریم که اثرات طبیعی دورتر اقدامات خود را در زمینه‌ی تولید بیاموزیم، ولی یادگرفتن اثرات اجتماعی دورتر مشکل‌تر بوده است. ما مورد سیب‌زمینی و اشاعه‌ی بیماری خنازیر را یادآوری کردیم. ولی خنازیر چیست در مقام قیاس با تغلیب رژیم غذایی کارگران به سیب‌زمینی و اثرات آن بر روی شرایط زندگی توده‌های مردم در سراسر کشورها، و یا در قیاس با قحطی ناشی از آفت سیب‌زمینی در سال ۱۸۴۷ در ایرلند که

یک میلیون ایرلندی را که منحصرأ از سیب‌زمینی تغذیه می‌کردند به گورستان فرستاد و باعث مهاجرت دومیلیون دیگر به ماوراء بحار شد؟ هنگامی که اعراب تبخیر مشروبات را یاد گرفتند هرگز به خاطرشان خطور نمی‌کرد که با چنین کاری آن‌ها یکی از عمده‌ترین سلاح‌های نابودی بومیان قاره‌ی امریکا را که هنوز هم کشف نشده بود فراهم می‌کردند، و بعدها هنگامی که کولومبوس این امریکا را کشف کرد او نمی‌دانست که با این کار پایه‌ی تجارت بردگان سیاه را می‌ریزد و عمر دوباره‌ای به برده‌داری می‌بخشد که مدت‌های مدیدی بود در اروپا از بین رفته بود. انسان‌هایی که در قرن‌های هفده و هیجده می‌زیستند و برای به‌وجود آوردن ماشین بخار زحمت می‌کشیدند تصور این راه هم نمی‌کردند که دارند ابزاری به وجود می‌آورند که بیش از هر ابزار دیگری در مناسبات تولیدی در سراسر جهان انقلاب پدید خواهد آورد. به‌خصوص در اروپا با تمرکز ثروت در دست یک اقلیت و سلط مالکیت از یک اکثریت عظیم، مقدر بود که این ابزار در ابتدا باعث تسلط اجتماعی و سیاسی بورژوازی شود ولی بعدها باعث مبارزه‌ی طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا گردد، که این فقط می‌تواند منجر به سرنگونی بورژوازی و از بین رفتن تمام تضادهای طبقاتی گردد. ولی در این زمینه نیز در اثر تجربه‌ی طولانی غالباً بی‌رحم و به وسیله‌ی جمع‌آوری و تحلیل مواد تاریخی ما به تدریج یاد می‌گیریم که بیش‌روشنی از اثرات غیرمستقیم و دورتر فعالیت تولیدی خود کسب کنیم و بدین طریق فرصتی به دست می‌آوریم که این تأثیرات را کنترل کرده و تنظیم نماییم.

ولی این تنظیم چیزی را بیش از شناخت ایجاب می‌کند. این تنظیم یک انقلاب کامل در شیوه‌های تولیدی که تاکنون وجود داشته و همراه با آن یک انقلاب در کل نظام اجتماعی معاصر را می‌طلبد.

تمام شیوه‌های تولیدی که تاکنون وجود داشته‌اند صرفاً به منظور کسب فوری‌ترین و مستقیم‌ترین اثر کار بوده‌اند. عواقب بعدی که فقط بعدها ظاهر شده و از طریق تکرار تدریجی و تراکم مؤثر واقع می‌شوند کاملاً مورد غفلت قرار می‌گرفتند.

مالکیت اشتراکی اولیه‌ی زمین از یک طرف منطبق بود بر یک سطح تکامل موجودات انسانی که در آن افق به‌طورکلی محدود به آنچه بود که بلافاصله در دسترس قرار می‌گرفت، و از طرف دیگر متضمن زیادی زمین بود که برای تصحیح نتایج بد اجتماعی این نوع بدوی اقتصاد فرصتی به دست دهد. وقتی که این زمین اضافی تمام شد مالکیت اشتراکی نیز به زوال گرایید. ولی تمام انواع عالی‌تر تولید منجر به تقسیم نفوس به طبقات مختلف و بنابراین تضاد طبقات حاکم و تحت ستم گردیدند. بدین طریق منافع طبقه‌ی حاکمه عامل محرکه‌ی تولید شد چرا که تولید دیگر محدود به تدارک ساده‌ترین مسائل معاش برای مردم تحت ستم نبود. این امر در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که امروز در اروپای غربی حاکم است به کامل‌ترین وجهی عملی شده است. افراد سرمایه‌دار که تولید و مبادله را تحت تسلط دارند، قادرند که صرفاً به فوری‌ترین اثرات نافع اعمال‌شان پردازند. در حقیقت حتا این اثر مفید - از آن‌جا که مسأله‌ی مفیدبودن یک کالا است که تولید یا مبادله می‌شود - از نظر دور می‌شود و نفعی که از فروش به دست می‌آید به صورت تنها انگیزه در می‌آید.^۱

www.golshan.com

۱- نوشته در این جا خانمه می‌یابد. قسمت بعدی روی یک ورقه جداگانه نوشته شده است همراه با یادداشتی به خطی دیگر مبنی بر این که این آخرین صفحه‌ی طرح اولیه است.

اقتصاد سیاسی کلاسیک، علوم اجتماعیِ بورژوازی عمدتاً اثرات اجتماعیِ اعمال انسان را در زمینه‌های تولید و مبادله هدف گرفته و مورد مطالعه قرار می‌دهد. این کاملاً منطبق است با آن سازمان اجتماعی که خود بیانِ ثوریک آن است. وقتی که افراد سرمایه دار درگیر تولید و مبادله برای نفع بلافاصله هستند بنابراین در ابتدا فقط نزدیک‌ترین، بلافاصله‌ترین نتایج باید به حساب آید. تا زمانی که فرد تولیدکننده یا تاجر، یک کالای ساخته‌شده یا خریداری‌شده را با منفعتِ مطلوبِ معمولی می‌فروشد، او راضی است و نگران آن نیست که بعدها چه بر سر کالا یا خریدارانش می‌آید. همین امر در مورد تأثیرات طبیعی همین اعمال صادق است. قهوه‌کاران اسپانیایی در کوبا که جنگل‌ها را در دامنه‌های کوه‌ها می‌سوزاندند تا کود کافی برای یک نسل از درختان قهوه فوق‌العاده منفعت‌زا به دست آورند را چه باک که باران‌های سنگین گرمسیری بعداً قشر فوقانی و بی حفاظت خاک را بشوید و فقط صخره‌ی لخت برجای بگذارد! در مورد طبیعت هم مانند جامعه، شیوه‌ی تولید کنونی عمدتاً معطوف به فوری‌ترین و ملموس‌ترین نتایج است، و آن‌گاه اظهار شگفتی می‌شود که اثراتِ دورتر اقداماتی که با این هدف انجام شده است خصیصه‌ای کاملاً متفاوت و عمدتاً حتماً مخالف پیدا می‌کند، اظهار شگفتی می‌شود که هم‌آهنگی عرضه و تقاضا تبدیل به مخالف صرف خود می‌شود، کما این که در طول هر دور صنعتی ده ساله نمایان می‌شود. حتماً آلمان هم کمی تجربه‌ی مقدماتی از این «ضربه» به دست آورده است^۱، و اظهار شگفتی می‌شود که مالکیتِ خصوصی مبتنی بر کارِ خودِ شخص ضرورتاً به سلب تملک از کارگران منجر می‌گردد، در حالی که همه ثروت‌ها بیش‌تر و بیش‌تر در دست غیر کارگرها متمرکز می‌شود، که^۲.

www.golshan.com

۱- منظور بحران اقتصادی ۱۸۷۳-۴ است.

۲ نوشته در این جا قطع می‌شود.

درباره‌ی هاتریالیسم تاریخی

www.golshan.com

من کاملاً به این امر واقفم که محتویات این نوشته با مخالفت بخش قابل توجهی از افکار عمومی انگلستان روبه‌رو خواهد شد. ولی ما اروپائی‌ها^۱ اگر کوچک‌ترین توجهی به تعصبات «محترمین» انگلیسی می‌کردیم وضع مان از امروز هم بدتر بود. این کتاب مدافع آن چیزی است که آن را «ماتریالیسم تاریخی» می‌نامیم، و واژه‌ی ماتریالیسم برای اکثریت عظیم خوانندگان انگلیسی گوش‌خراش است. برای آن‌ها لادریت^۲ احتمالاً تحمل‌کردنی است ولی ماتریالیسم به‌کلی غیرمجاز است. و معهدنا موطن اصلی تمام انواع ماتریالیسم از قرن هفده به بعد انگلستان است. «ماتریالیسم نوزاد طبیعی بریتانیای کبیر است. دانش اسکوتوس^۳ آموزگار می‌پرسد: «آیا فکرکردن برای ماده غیرممکن است؟»

او برای این معجزه به قادر متعال بودن خدا پناه بُرد، یعنی او الهیات را وادار کرد که ماتریالیسم را موعظه کند. علاوه بر این او یک نومیالیست^۴ بود. نومیالیسم، اولین شکل ماتریالیسم انگلیسی بیکن^۵ است. او معتقد بود که فلسفه‌ی طبیعی تنها فلسفه‌ی حقیقی است، و فیزیک مبتنی بر تجربه‌ی حواس، عمده‌ترین بخش فلسفه‌ی طبیعی است. او غالباً از آناکزاگوراس^۶ او موامره‌های^۷

۱- Continent کشورهای قاره‌ی اصلی اروپا به جز انگلستان و ایرلند است. انگلستان از یک نظر کشور خارج از قاره اروپا به شمار می‌آمده است. در متن اصلی همه جا Continent آمده ولی با تسامح اروپا ترجمه شده است.

2- Agnosticisim 3- Duns Scotus

۴- Nominalism از مکتب‌های فلسفی قرون وسطی است. معتقدان به آن می‌گفتند که مفاهیم، خود تنها اسامی اشیاء هستند، و ایده‌ها و مفاهیم به‌طور مستقل وجود ندارند. رئالیسم برعکس نومیالیسم معتقد بود که مفاهیم به‌خودی‌خود واقعی هستند. (مترجم)

5- Bacon 6- Anaxagoras

۷- Homoemeriae واحد متشکل همدی اشیاء در فلسفه‌ی آناکزاگوراس است.

دموکریتوس^۱ و اتم‌های اش به عنوان مرجع موثق خود نقل می‌کند. بنا بر عقیده‌ی او حواس مصون از خطا بوده و منبع تمام دانش‌ها هستند. تمام علوم مبتنی بر تجربه بوده و عبارتند از تحت اختیار قراردادن اطلاعاتی که توسط حواس به دست می‌آیند به یک شیوه‌ی منطقی پژوهش. استقراء، تحلیل، مشاهده، و تجربه شکل‌های اساسی این شیوه منطقی هستند. در میان کیفیت‌های ماهوی ماده حرکت اولین و مقدم‌ترین آن‌ها است، نه تنها به شکل حرکت مکانیکی و ریاضی بلکه عمدتاً به شکل یک قوه‌ی انگیزاننده، یک روح جان‌دار، یک قوه‌ی کشش و یا به قول ژاکوب بوهم^۲ یک کوال ماده.^۳

ماتریالیسم، در خالق خود بیکن هنوز جرئومه‌های یک تکامل همه‌جانبه را در خویش محبوس می‌کند. از یک طرف ماده محصور در یک هاله‌ی جذاب و شاعرانه است که تمامی وجود انسان را با اشتیاق جذب می‌کند. از طرف دیگر این آیین که به صورت موجز و پرمغزی فرموله شده، تناقض‌هایی را که از الهیات وارد آن شده است از خود تراوش می‌کند.

ماتریالیسم در تطور بعدی خود یک سویه می‌شود. هابس^۴ کسی است که ماتریالیسم بیکنی را سیستماتیزه می‌کند. شناخت مبتنی بر حواس، شکوفه‌ی شاعرانه‌ی خود را از دست می‌دهد و به صورت تجربه‌ی انتزاعی ریاضی‌دان در می‌آید، هندسه ملکه‌ی علوم اعلام می‌شود. ماتریالیسم حالت مردم‌گریزی^۵ به خود می‌گیرد. ولی اگر قرار است که ماتریالیسم در همان عرصه بر دشمن خود یعنی

1- Democritus 2- Jacob Bohme

۳- qual یک بازی فلسفی با لغات است. معنی تحت‌اللفظی آن شکنجه است یا دردی که موجب اقدام به عمل خاصی می‌شود. در عین حال بوهم مرموز در این لغت آلمانی کمی هم از معنای لغت لاتینی (qualitas) را می‌گذارد، کوال او یک اصل محرک بود که از تکامل خودبه‌خود اشیاء، مناسبت با کسانی که تحت این مناسبات بودند، به وجود آمده و بتوبه‌ی خود این تکامل را تسریع می‌کرد. این واژه عکس دردی است که منشاء خارجی دارد. (انگس)

4- Hobbes

5- Misanthropy

روح‌گرایی بی‌محتوای ضدبشری چیره شود، باید به خود شلاق بزند و ریاضت بکشد. بدین طریق ماتریالیسم از یک موجود احساسی به یک موجود عقلانی تبدیل می‌شود، و نیز بدین طریق یک تمامیت منطقی، بدون توجه به عواقب آن، پیدا می‌کند. و این خود صفت مشخصه‌ی عقل است.

هابس به عنوان ادامه‌دهنده‌ی راه پیکن می‌گوید که: اگر همه‌ی دانش بشر از طریق حواس به دست می‌آید، بنابراین مفاهیم و نظرات ما تنها ظواهر خیالی^۱ هستند که از شکل‌های حسی خود، از جهان واقعی جدا شده‌اند. فلسفه تنها می‌تواند ظواهر خیالی را نام‌گذاری کند. می‌توان به تعدادی از آن‌ها یک نام داد. حتا می‌توان نام‌ها را هم نام‌گذاری کرد. ولی این متضمن یک تضاد است اگر از یک سو ما قبول داشته باشیم که تمام افکار منشاء خود را در جهان احساس دارند و از سوی دیگر معتقد باشیم یک کلمه چیزی بیش از یک کلمه است، که علاوه بر موجوداتی که هر یک و همه فرد هستند و از طریق حواس ما برای ما شناخته می‌شوند، موجوداتی نیز وجود دارند که یک ماهیت عام و غیرفردی دارند. یک ماده‌ی غیرجسمانی به همان اندازه مزخرف است که یک جسم بدون جسم. جسم، هستی، ماده، همه اسم‌های مختلف یک واقعیت هستند. محال است که بتوان فکر را از ماده‌ای که فکر می‌کند جدا ساخت. این ماده زمینه‌ی تمام تغییراتی است که در جهان انجام می‌شود. کلمه‌ی بی‌نهایت بی‌معناست، مگر این که بگویید که مغز ما قادر است که یک فرآیند تمام‌نشدنی افزایش انجام دهد. از آنجایی که فقط چیزهای مادی برای ما قابل ادراک هستند، ما نمی‌توانیم چیزی را جمع به وجود خدا بدانیم. تنها وجود خود من مسلم است. هر عشق بشر یک حرکت مکانیکی است که یک ابتدا و یک انتها دارد. چیزهای به حرکت در آورنده را خوب می‌نامیم. بشر تابع همان قوانینی است که طبیعت است. قدرت و آزادی یکی هستند.

هابس فلسفه‌ی پیکن را سیستم‌اتیزه کرد اما بدون این که اصل اساسی پیکن را -

که منشاء تمام دانش‌های بشر را از جهانِ حواس می‌داند - ثابت کرده باشد. کسی که این امر را ثابت کرد لاک^۱ بود در نوشته‌اش به نام رساله درباره‌ی ادراک بشر.^۲

هابس گرایش‌های الهی ماتریالیسم بیکنی را از بین برد، کولینز^۳، دادوال^۴، کوارد^۵، هارتلی^۶، پریستلی^۷ به همین ترتیب آخرین سده‌های الهیاتی را که هنوز احساس‌گرایی^۸ لاک را محصور می‌کردند متلاشی کردند. در هر حال برای ماتریالیست‌های علمی، الهیات صرفاً راه آسانی است برای رهایی از قیود مذهبی.^۹

این بود آنچه کارل مارکس درباره‌ی منشاء انگلیسی ماتریالیسم جدید نوشت. اگر انگلیسی‌ها امروزه از تعریفی که وی از اجداد آن‌ها کرده است خوش‌شان نمی‌آید، بدا به حال‌شان.

به هر حال نمی‌توان انکار کرد که بیکن، هابس و لاک پدرانِ آن مکتب درخشانِ ماتریالیست‌های فرانسوی هستند که قرن هجدهم را بدرغم تمام پیروزی‌های آلمانی و انگلیسی‌ها بر فرانسوی‌ها در جنگ‌های دریایی و زمینی، یک قرن به‌طور برجسته فرانسوی می‌کنند، حتا قبل از آن که انقلاب فرانسه بر تارک این قرن گذاشته شود. انقلابی که ما خارجی‌ها، در انگلستان و در آلمان هنوز در حال سازگار کردنِ خود با نتایج آن هستیم.

ابداً جای انکار نیست. در حدود اواسطِ این قرن چیزی که توی ذوق هر خارجی بافرهنگی که در انگلستان مسکن می‌گزید می‌زد این بود که او مجبور بود تعصبات و حماقت‌های مذهبی طبقه‌ی محترمِ متوسطِ انگلیسی را رعایت کند. در آن زمان، ما همه ماتریالیست بودیم، یا لاقلاً آزاداندیشان^{۱۰} خیلی پیش‌رفته‌ای بودیم، و

1- Locke

2- Essay on human understanding

3- Collins

4- Dadwall

5- Coward

6- Hartly

7- Priestly

8- Sensationalism

۹- قسمت بین - صفحه ۳۶ تا ۳۹ نقل از خانواده مقدس اثر مارکس و انگلس چاپ فرانکفورت ۱۸۴۵ صفحات ۲۰۱ تا ۲۰۴ است. (انگلس)

10- Free-thinker

برای مان غیرقابل تصور بود که تقریباً تمام مردم تحصیل کرده در انگلستان به انواع معجزات غیر ممکن معتقد باشند و زمین شناسانی مانند باکلاند^۱ و مانتل^۲ حقیقت علم خود را تحریف کنند تا با افسانه‌های کتاب آفرینش تضاد پیدا نکند، حال آن که برای پیدا کردن مردمی که جرأت استفاده از ظروف عقلی خود را در مورد امور مذهبی داشته باشند باید به میان تحصیل نکرده‌ها، یا به قول مشهور «ناشسته‌ننان عظیم» یعنی کارگران و به خصوص سوسیالیست‌های اوئی^۳ می‌رفتیم.

ولی انگلستان از آن زمان تا حال «متمدن» شده است. نمایشگاه ۱۸۵۱ ناقوس مرگ محدودیت انزواطلبانه‌ی انگلیسی را به صدا در آورد. انگلستان به تدریج از لحاظ نوع غذا، رفتار و آداب و طرز فکر بین‌المللی شد، تا آن‌جا که من آرزو می‌کردم که بعضی از آداب و عادات انگلیسی همان قدر روی اروپا تأثیر می‌گذاشتند که عادات اروپایی روی انگلستان تأثیر گذاشته بودند. به هر رو، ورود و رواج روغن‌سآلاد به انگلستان (که قبل از ۱۸۵۱ فقط اشراف از آن اطلاع داشتند) توأم بود با گسترش مهلک شکاکیت اروپایی نسبت به امور مذهبی. و حال کار به این جا کشیده است که لادریت گرچه هنوز «مدی» به همان رونق کلیسای انگلستان نشده است ولی از نظر میزان احترام چندان از رقیب خیلی نزدیک‌اش، باپتیسم^۴، عقب نیست و مسلماً از این جهت در سطحی بالاتر از سپاه رستگاری^۵ قرار دارد. من خیال می‌کنم تحت این شرایط بسیاری افراد که صادقانه از این پیشرفت بی‌ایمانی متأسف هستند و آن را محکوم می‌کنند قدری تسلی خاطر پیدا خواهند کرد اگر بفهمند که این «تصویرات مد جدید» منشاء بیگانه نداشته و مثل بسیاری اجناس مصرفی روزانه «ساخت آلمان» نیستند، بلکه بدون تردید انگلیسی‌الاصل هستند و ابداع‌کنندگان انگلیسی‌دوستان سال پیش آن‌ها به مراتب بیش از آنچه که اخلاف امروزی آن‌ها جرأت می‌کنند، پیش رفته بودند.

1- Buckland

2- Mantell

3- Owenite

4- Baptism

5- Salvation Army

در حقیقت لادریت چیست جز بنا بر گفته‌ی گویای لانکشاير^۱ ماتریالیسم «شرمگین»؟ درک لادری تاریخ از اول تا به آخر ماتریالیستی است. تمام جهان طبیعی تابع قوانینی است که مطلقاً هر نوع دخالت از خارج وارد می‌کند. ولی لادری می‌گوید ما وسیله‌ای در دست نداریم که وجود یک ذات متعالی را در ماوراء جهان شناخته‌شده اثبات یا انکار کنیم. حال ممکن است این گفته برای زمانی که لاپلاس^۲ نجوم‌شناس بزرگ در جواب ناپلئون که از او سؤال می‌کرد چرا او در مکانیسم کیهانی^۳ خود حتا ذکرى از خدا نکرده و او مفتخرانه می‌گفت: «من به این فرضیه احتیاجی نداشتم»^۴ خوب بوده باشد. ولی امروزه در درک تحولی ما از جهان مطلقاً جائی برای یک خالق یا یک حاکم وجود ندارد، و سخن از یک ذات متعال که خارج از تمام جهان موجود باشد تناقض در لفظ بوده و به نظر من توهین بی‌جهت نسبت به احساسات مردم متدین است.

لادری ما باز هم اعتراف می‌کند که تمام دانش ما مبتنی بر اطلاعاتی است که از طریق حواس مان به ما می‌رسد. ولی او اضافه می‌کند که ما از کجا می‌دانیم که حواس ما تصویر درستی از اشیائی که ما از طریق آن‌ها دریافت می‌کنیم به ما می‌دهد؟ به همین سیاق وی به ما اطلاع می‌دهد که هر وقت او از اشیاء یا کیفیات آن‌ها سخن می‌گوید، در واقع منظور او این اشیاء و کیفیات نیستند زیرا که او نمی‌تواند چیزی را به‌طور قطعی بداند. منظور او تنها تأییراتی است که آن‌ها روی حواس او گذاشته‌اند. اکنون به نظر می‌رسد که این شیوه‌ی استدلال را خیلی مشکل بتوان تنها با احتجاج رد کرد. اما پیش از آن که احتجاج وجود داشته باشد، عمل وجود داشت. Im Anfang war die That [در آغاز عمل بود] به نقل از فاوست اثر گوته] و عمل بشر خیلی پیش از آن که هوش بشر این مشکل را آفریده باشد، آن را حل کرده بود. اثبات وجود حلو در خوردن آن است. ما از لحظه‌ای که این اشیاء را بر

1- Lancashire

2- Laplace

3- Mecanique Celeste

4- "Je n'avais pas besoin de cette hypothese"

حسب خصوصیاتِی که در آن‌ها می‌بینیم مورد استفاده خود قرار می‌دهیم، صحت یا سقم ادراکِ حسی خود را در معرض آزمونِ اشتباه‌ناپذیری قرار می‌دهیم. اگر این ادراکات غلط بوده باشند بنابراین تخمین ما از قابلیت استفاده‌ی آن شیء نیز باید غلط درآید و کوشش ما مقرون به شکست شود. ولی اگر ما به هدف خود برسیم، اگر ببینیم که شیء با تصور ما از آن منطبق است، و منظوری را که از آن داشتیم برآورده می‌کند در این صورت این امر به‌طور قطعی ثابت می‌کند که ادراکات ما از آن شیء و از خصوصیاتِ اش، تا این حد، با واقعیت خارج از خود ما تطابق می‌کند. و هرگاه که خود را مواجه با یک شکست می‌یابیم معمولاً چندان طولی نمی‌کشد که علتِ شکستِ خود را پیدا کنیم، ما خواهیم دید که ادراکی که ما بر پایه‌ی آن عمل کرده بودیم ناکامل و یا سطحی بوده، و یا به طریقی غیرموجه با نتایج ادراکاتِ دیگر مخلوط شده بوده است - چیزی که ما آن را استدلالِ معیوب می‌نامیم. مادامی که ما متوجه پرورش و استفاده‌ی درست از حواس مان باشیم و عمل خود را در محدوده‌ی ادراکاتی نگاه داریم که درست ساخته شده و درست به کار گرفته شده‌اند، خواهیم دید که نتیجه‌ی عمل ما، انطباق ادراکاتِ حواس ما و ماهیتِ عینیِ اشیاء را ثابت می‌کند. حتا در یک نمونه هم تا به حال ما به این نتیجه نرسیده‌ایم که ادراکاتِ حسی به‌طور علمی کنترل شده‌ی ما، در ذهن ما تصوراتی در مورد جهانِ خارج به وجود آورده باشد که ماهیتاً مخالف واقعیت باشند، و یا این که بین جهانِ خارج و ادراکاتِ حسی ما از آن یک ناسازگاری ذاتی وجود داشته باشد.

ولی در این جا لاادری‌های نتوکانتی^۱ می‌گویند: ما ممکن است خصوصیات اشیاء را به‌درستی درک کنیم، ولی با هیچ فرایندِ حسی و فکری نمی‌توانیم شیئی درخود^۲ را بفهمیم. این «شیئی درخود» ماوراء بصیرت ماست. هگل مدت‌هاست که به این جواب داده است که: اگر شما تمام خصوصیاتِ یک شیء را بدانید، شما خود شیئی را می‌دانید، هیچ چیز به جز این حقیقت باقی نمی‌ماند که

شیء مورد نظر خارج از ما وجود دارد، و وقتی حواس شما به شما این حقیقت را آموخت، شما آخرین بقایای شیء در خود، Ding an sich، یعنی ناشناختنی مشهور کانت را فهمیده‌اید. به این پاسخ می‌توان افزود که در زمان کانت دانش ما از اشیاء طبیعی آن قدر پاره‌پاره بود که ممکن بود او در پشت آن مقدار کمی که از اشیاء می‌دانستیم، گمان به وجود یک «شیئی درخود» مرموز ببرد ولی این اشیاء غیرقابل فهم به وسیله‌ی پیشرفت عظیم علوم یکی پس از دیگری فهمیده شدند، تجزیه و تحلیل شدند و از آن مهم‌تر تجدید تولید شدند، و قطعاً چیزی را که قادر به تولید آن هستیم دیگر نمی‌توانیم ناشناختنی بدانیم.

مواد آلی از نظر شیمی نیمه‌ی اول این قرن از این نوع اشیاء مرموز بودند، اما اکنون یاد می‌گیریم که آن‌ها را یکی پس از دیگری از عناصر شیمیایی آن‌ها و بدون کمک فرآیندهای آلی بسازیم. شیمی دان‌های مدرن اعلام می‌کنند به مجرد آن که ترکیب شیمیایی هر نوع ماده‌ای دانسته شد، می‌توان آن را از عناصرش ساخت. ما هنوز از دانش ساختمان عالی‌ترین مواد آلی یعنی مواد آلبومینی دور هستیم، ولی هیچ دلیلی وجود ندارد که ولو بعد از چند قرن، به این دانش دست نیابیم و مجهز به آن، آلبومین مصنوعی نسازیم. ولی اگر ما به آن دست یابیم در عین حال به زندگی ارگانیک دست یافته‌ایم، زیرا موجودات زنده، از پایین‌ترین تا بالاترین شکل‌های آن چیزی جز شیوه‌ی عادی موجودیت مواد آلبومینی نیستند.

اما به مجردی که لادری ما به این احتیاط کاری صورتی فکری دست یافت از آن پس مانند ماتریالیستی محض - که در باطن نیز چنین است - سخن می‌گوید و عمل می‌کند. او ممکن است بگوید تا آن‌جا که ما می‌دانیم، ماده و حرکت یا به عبارتی که امروز گفته می‌شود انرژی را نه می‌توان خلق و نه نابود کرد، ولی ما دلیلی در دست نداریم که ثابت کنیم که آن‌ها در این یا آن زمان خلق نشده‌اند. ولی اگر شما بکشید که این اذعان را در هر مورد مشخص علیه خود او به کار برید او بلافاصله به شما می‌گوید که از بحث مورد نظر خارج شده‌اید. اگر او امکان روح‌گرایی را در انتزاع